

بحران در سیستمها: ثبات و بی ثباتی در سیستمهای بین الملل*

ارگانسکی در کتاب سیاست جهان، این مسئله بنیادی را مطرح می کند که عصر صنعتی، عصر تحول و دگرگونی ناشی از رشد و توسعه نا برابر کشورها است.^(۱) ساختارهای سلسله مراتبی ناشی از آن، پیوسته مسئله انتقال از یک سیستم به یک سیستم دیگر را مطرح می کند و همراه با این انتقال، مسئله ثبات و بی ثباتی و جنگ در روابط بین کشورها مطرح می شود. بی ثباتی مذکور که ناشی از تحول در قدرت نسبی بازیگران اصلی سیستم است، مسئله ساختار سیستمهای بین الملل را مطرح می کند و همراه با آن این پرسشها قابل بررسی هستند که ویژگیهای ساختارهای بین المللی به چه نحوی قابل توصیف هستند؟ چرا انتقال از یک ساختار به ساختار دیگر، پیوسته همراه با

* Charles F.Doran , *System in Crisis* , Cambridge : Cambridge University press , 1991 .

۱- ارگانسکی، سیاست جهانی، ترجمه حسین فرهودی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸،

جنگهای عظیم بین قدرتهای بزرگ بوده و آیا این گونه جنگها اجتناب ناپذیر هستند یا خیر؟

از نظر ساختار گرایان، ساختارهای بین الملل سلسله مراتبی هستند. چرا که مقوله بندی بازیگران بر حسب قدرت نسبی آنها انجام می گیرد. هر بازیگر بر حسب قدرت نسبی خود، دارای جایگاه خاصی در سیستم است و همین طور نقش متناسبی برای خود قایل بوده، دیگران نیز برای او قایل هستند. در چنین شرایطی رضایت قدرتهای درجه دوم و همین طور تفوق یک قدرت بر کل سیستم («نظریه موازنه قدرت، عامل صلح و ثبات» بدین وسیله نفی می شود)، دو شرط لازم برای ثبات سیستم است. اما با توجه به اینکه کارکرد ساختارها (اقتصادی، تجاری، مالی و نظامی) جهت تأمین منافع قدرت فائقه تنظیم شده است، گذار از یک ساختار به ساختار دیگر، یعنی چالش قدرت فائقه توسط قدرتهای بزرگ نوپا، به طور اجتناب ناپذیری همراه با نا آرامیها یا بی ثباتی و جنگهای عظیم جهانی خواهد بود. از نظر نویسندگانی مانند ارگانسکی،^(۲) پل کندی^(۳) و دُران جنگهایی که منجر به صلح وستفالی ۱۶۴۸، قرار داد اوترخت ۱۷۱۲، کنگره وین ۱۸۱۵ و قرار داد ورسای ۱۹۱۹ شده، از این قبیل بوده است.

دُران از جمله نویسندگانی است که در جستجوی توصیف و توضیح مکانیزم، علل و چگونگی انتقال از یک ساختار به ساختار جدید است. برای او، مانند واقع گرایان ساختارگرا، قدرت نقش محوری را ایفا می کند و ساختار سیستم بین الملل، تنها واحدی است که سزاوار مطالعه می باشد. هدف وی عبارت از تشخیص و توضیح عوامل ایجاد کننده بی ثباتی با استفاده از نظریه ها و روشهای رفتار گرایان است. تصمیم گیری در شرایط بحرانی و همچنین ابعاد روانی و شخصیتی تصمیم گیرندگان، از جمله عواملی هستند که مورد بررسی نظری قرار می گیرند.

بیان صریح پرسش اصلی، انتخاب سطح تحلیل و تعریف دقیق مفاهیم، روشهای

۲- همان.

۳- پیدایش و فروپاشی قدرتهای بزرگ، ترجمه عبد الرضا غفرانی، تهران: انتشارات اطلاعات،

مورد تأکید رفتار گرایان هستند. نقطه آغاز هر تحقیق، پرسش یا پرسشهای مناسب است. چرا موازنه قدرت نتوانسته است صلح و ثبات را تأمین کند؟ چرا بعضی از مراحل تاریخ، برای کشورها تا این اندازه بغرنج بوده است؟ با استفاده از دو پرسش مذکور، نویسنده پرسش اصلی پژوهش را بدین گونه طرح می‌کند: چه عواملی موجب دگرگونی در سیستمها می‌شوند و چرا این دگرگونیها، پیوسته در تاریخ همراه با جنگهای عظیم بوده‌اند؟ پاسخ دُران، توسط «نظریه سیکل (گردش) قدرت» داده می‌شود که از دو بخش تشکیل شده است: بخش نخست، دینامیک صعود و افول قدرتها و بخش دوم، نتایج بخش اول برای جنگهای اصلی. به نظر نویسنده، بحرانهای ساختاری فقط از طریق بررسی رفتار تهدید آمیز بازیگر چالش کننده برای موقعیت قدرت برتر (قدرت معظم)، قابل بررسی هستند. مفاهیم اصلی که محورهای نظریه مذکور را تشکیل می‌دهند و بدون بررسی اجمالی آنها نظریه نامبرده قابل بررسی نیست، عبارتند از: قدرت، ساختار، ثبات و نقطه عطف.

مفاهیم اصلی

قدرت: قدرت به اندازه‌ای نقش محوری و تعیین کننده دارد که نویسنده، نظریه خود را تحت عنوان «سیکل قدرت و سیکل نقشها» ارائه می‌دهد. نظریه «سیکل قدرت» به اندازه‌ای مهم است که درک مباحث سیاست بین‌الملل و همچنین درک هنر حکومت کردن بدون درک آن، امکان نا پذیر قلمداد می‌شود. قدرت که به وسیله توانمندیها تعریف می‌شود (تعریف عملی و متغیر قابل محاسبه)، یک پدیده مطلق نیست، بلکه پدیده‌ای پویا و در حال تکامل محسوب می‌شود. قدرت نسبی بوده، در ارتباط با قدرت دیگر بازیگران، قابل محاسبه می‌باشد. به عبارت دیگر، منحنی رشد قدرت یک بازیگر (بازیگر الف)، ممکن است سیر صعودی طی کند، اما اگر نرخ افزایش قدرت بازیگر الف از نرخ افزایش قدرت بازیگر ب کندتر باشد، منحنی رشد قدرت، سیر نزولی را طی خواهد کرد. زمانی می‌توان در مورد افزایش قدرت یک بازیگر صحبت کرد که نرخ رشد آن سریع‌تر از نرخ رشد متوسط دیگر بازیگران در درون سیستم باشد.

«سیکل نقشها» نیز همراه با «سیکل قدرت» قابل بررسی است، چرا که هر بازیگری

بر حسب قدرت و جایگاه خود در درون سیستم، نقش یا جایگاهی برای خود قایل است یا تصور می‌کند. لذا، مفهوم نقش که همراه با مفهوم قدرت قابل بررسی است، در بر دارنده مفاهیم زیر و همچنین منعکس کننده آنها می‌باشد: قدرت نسبی یک بازیگر، آرزوهای او، (جایگاه متصور در درون سیستم در آینده) و پذیرش نقشهای مذکور توسط سیستم.

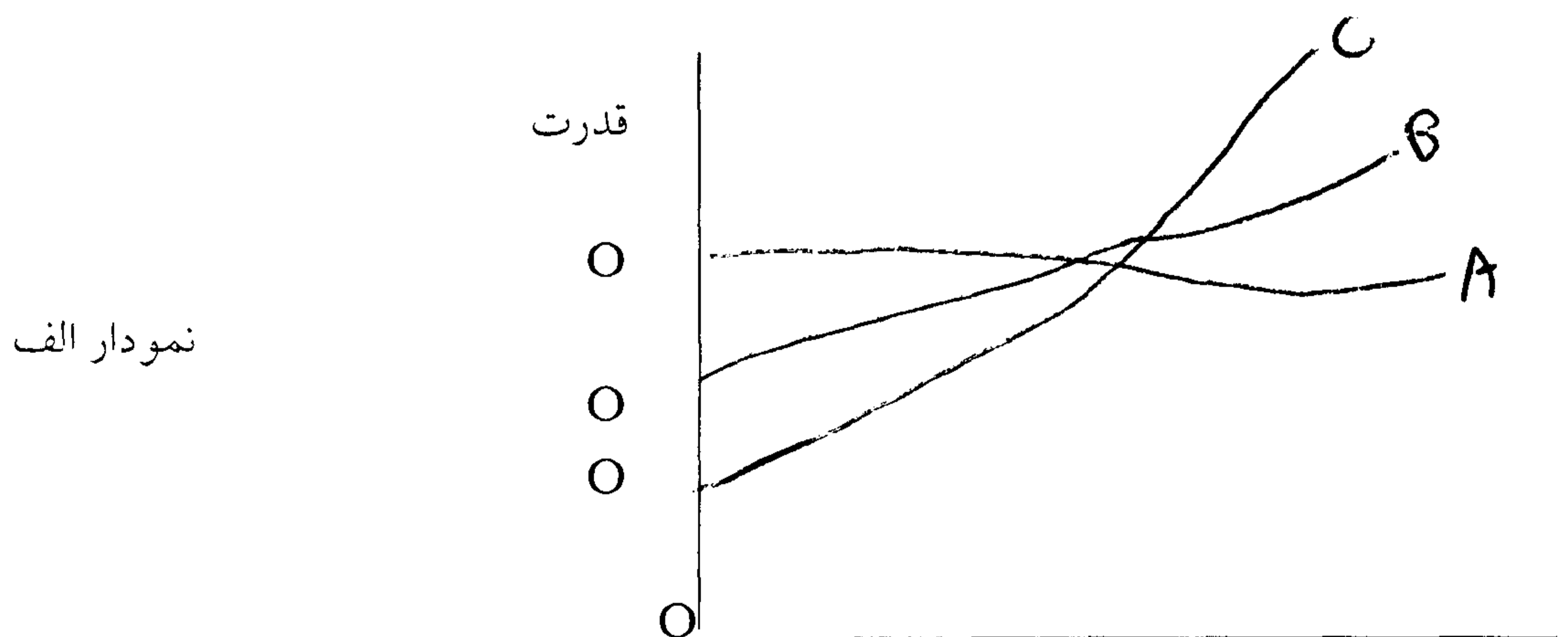
ساختار سیستم: ساختار یک سیستم ناشی از توزیع قدرت بین بازیگران اصلی می‌باشد. اما، این ساختار (متغیر مستقل) است که در شکل‌گیری رفتار بازیگران (متغیر وابسته) نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند. پارامترهای یک ساختار عبارتند از: تعداد بازیگران اصلی، قدرت نسبی آنها، نقش هر یک از آنها در درون سیستم، میزان قطبی شدن، ماهیت و وسعت ائتلافها، هنجارها و قوانین رفتاری حاکم بر ساختار. از آنجا که ساختار یک سیستم، ناشی از توزیع قدرت بین واحدهای اصلی یک سیستم است، لذا تحول در قدرت نسبی یک بازیگر، موجب تحولات ساختاری در درون یک سیستم می‌شود. در نتیجه، ثبات سیستم مترادف با عدم تحول یا عدم درگیریهای محدود نیست، بلکه عبارت است از عدم جنگ بین بازیگران اصلی، امنیت مرزها، و صلح استوار بر پایه یک نظم جهانی که مورد قبول قرار گرفته است.

نقطه عطف یا مرحله حساس: نظریه سیکل قدرت، بر مفهوم «نقطه عطف» بنا شده است. در نقطه عطف یا مرحله حساس، تحولات در روابط بین‌الملل دارای ابعاد انقلابی می‌باشد. در این مرحله، فاصله ایجاد شده بین قدرت یک بازیگر و نقش او ناگهان بسته می‌شود و سیاستگذاران ناگهان متوجه می‌شوند که «جذر و مدّ تاریخ» دگرگون شده است. در این مرحله، قدرت یک بازیگر بر قدرت دیگر بازیگران فزونی یافته و در نتیجه نقشها متحول شده‌اند. همچنین ادراکات بازیگران از یکدیگر و از آینده خود، ناگهان دگرگون شده است. ادراکات اساس رفتارها هستند و رفتارها در مقیاس وسیعی ناشی از انتظارات (قواعد رفتاری، قوانین بین‌الملل) می‌باشند. اما در شرایط انقلابی که نقشها دگرگون شده‌اند، مبنای رفتارها نیز دگرگون می‌شود. مفروضات گذشته، اعتبار رفتاری خود را از دست داده‌اند و لذاکنشها و واکنشها دیگر قابل پیش‌بینی نیستند. در این مرحله حساس شک و تردید نسبت آینده خود، دیگر جایگاه و نقش بازیگر در درون سیستم

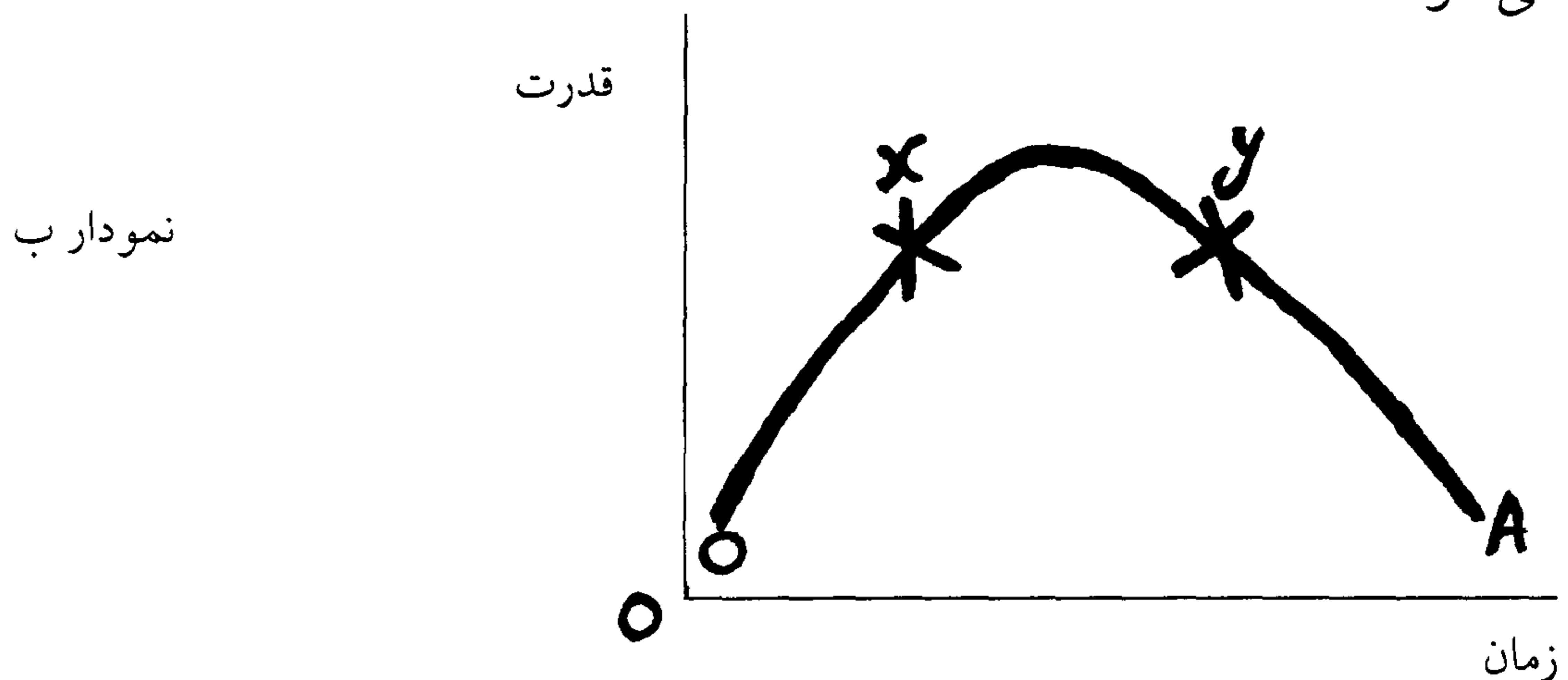
مشخص نیست و همچنین به لحاظ بی اعتبار بودن قواعد رفتاری گذشته، و عدم شکل گیری قواعد و قوانین رفتاری جدید، بازیگران چراغ راهنمای لازم برای تنظیم سیاست خارجی را از دست داده‌اند. نبود راهنماهای ساختاری، موجب مردد بودن (Uncertainty) تصمیم گیرندگان می‌شود و این امر به نوبه خود، یک عامل بی ثباتی محسوب می‌گردد. در این مرحله، عوامل بی ثباتی دیگر، بویژه داخلی، می‌توانند تعیین کننده باشند.

رابطه بین مفاهیم مذکور و پرسش اصلی پژوهش از طریق این سؤال برقرار می‌شود که چگونه علل جنگ موجب اتخاذ تصمیماتی می‌شوند که منجر به جنگ می‌گردند. به دیگر سخن، جنگهای ساختاری اجتناب ناپذیر نیستند؛ چرا که شناخت علل جنگ و مکانیزمهایی که منجر به آن می‌شوند، به بازیگران اجازه می‌دهد که رفتارها را به نحوی تنظیم کنند که علت موجب معلول نشود.

پاسخ به پرسش مذکور مستلزم بررسی رفتار دو بازیگر اصلی یک سیستم، یعنی بازیگر فایق و بازیگر چالش کننده می‌باشد. موضوع از دو بعد مختلف، یعنی از دیدگاه واقع گرایان ساختارگرا و از دید نظریه تصمیم گیری قابل بررسی می‌باشد. اگر قدرت مطلق یک بازیگر (میزان قدرت بدون توجه به قدرت دیگر بازیگر) مورد بررسی قرار گیرد، منحنی رشد قدرت او نوسانی مانند منحنی OA خواهد داشت. اما اگر قدرت نسبی بازیگران، یعنی قدرت یک بازیگر در مقایسه با قدرت بازیگران دیگر مورد بررسی قرار گیرد، منحنی‌های دیگری مانند OB یا OC به دست خواهد آمد (منحنی الف). اگر قدرت A به طور نسبی در مقایسه با قدرت B محاسبه



شود، منحنی قدرت او حالت نمودار ب را خواهد داشت. مطابق نظریه سیکل قدرت، منحنی ب در بر دارنده دو مرحله حساس می باشد که توسط علائم X و Y نشان داده می شوند.



چرا در مراحل X و Y احتمال وقوع جنگهای عمده وجود دارد؟ نقش هر بازیگر تابعی از قدرت اوست: $Role = F(Power)$. هماهنگی و تعادل بین قدرت و نقش، موجب رضایت و لذا صلح می شود. رابطه معکوس نیز مصداق دارد؛ افزایش قدرت از یک سو، و محدودیتهای غیر قابل قبولی که توسط سیستم از طریق نقش محدود بر بازیگر تحمیل می شود، از سوی دیگر، موجب نارضایتی و لذا کوشش جهت پر کردن فاصله بین قدرت و نقش می شود. در نتیجه، قدرت جدید، جهت تحصیل منابع، تعیین قواعد بازی و شکل دادن به سیستم بین الملل، به چالش قدرت فائده می پردازد. شرایط مذکور، در نقطه X قابل وقوع هستند و نقطه Y نقطه متقابل X است. در این مقطع، قدرت چالش شده A جهت حفظ موقعیت (نقش) خویش، حمله پیشگیرانه ای را نسبت به بازیگر چالش کننده B آغاز می کند. بنا بر این، مطابق نظریه سیکل قدرت، نابرابری تصنعی موجب بی ثباتی می شود.

در نقطه عطف، بی اعتمادی سیاسی و نا اطمینانی روانی حکم فرمایی می کند و قواعد رفتاری، نقشها، «شناخت آینده» و طرح ریزی استراتژیک بلند مدت که شرایط لازم برای احساس امنیت است، ناگهان دگرگون شده اند. عوامل ساختاری (متغیر مستقل) که چراغ راهنمای تصمیم گیرندگان محسوب می شوند، ناگهان کاملاً دگرگون شده اند. در نقطه عطف، افول هژمونی موجب توزیع مجدد امکانات در سطح بین المللی

می شود و انتقال قدرت موجب رقابت برای رهبری جهان می گردد. روابط پایدار و پیچ در پیچ، مؤید این نکته است که الگوهای رفتاری اجازه پیش بینی رفتارها را نمی دهند. به دیگر سخن، توان فرا فکنی خطی شرایط و روابط موجود به آینده از تصمیم گیرندگان سلب شده است؛ چرا که روابط دیالکتیکی هستند و شرایط بحرانی. تصمیم گیری عبارت است از: «یک انتخاب عقلایی توسط حکومت گران پیرامون اهداف سیاست خارجی و روشهای انتخاب شده برای تحقق آن»،^(۴) اما در شرایط بحرانی که خصیصه آن اضطراب و فشارهای روانی است، احتمال عدم تفسیر صحیح اطلاعات، سوء برداشتها و سوء ادراکات، زمینه ساز قضاوتهای نامطلوب یا اشتباه می شود. فرایند عقلایی تصمیم گیری با ناکارکردهایی مواجه می شود. بدین وسیله کارکرد مکانیزمی که منجر به جنگ می شود، عریان می گردد.

خلاصه: رشد نابرابر امکانات بازیگران اصلی، موجب رشد متفاوت قدرت آنها می گردد. قدرت تعیین کننده جایگاه و نقش بازیگران در سیاست بین الملل است. در این شرایط، زمینه لازم برای تحولات ساختاری در روابط بین الملل فراهم می شود. تحولات مذکور از طریق کنش بر فرایند تصمیم گیری که نیازها و خواستها را تبدیل به تصمیمات و عملکردها می کند، زمینه ساز جنگهای عظیمی می شوند.

انتقادهای وارد بر دستگاه نظری مذکور:

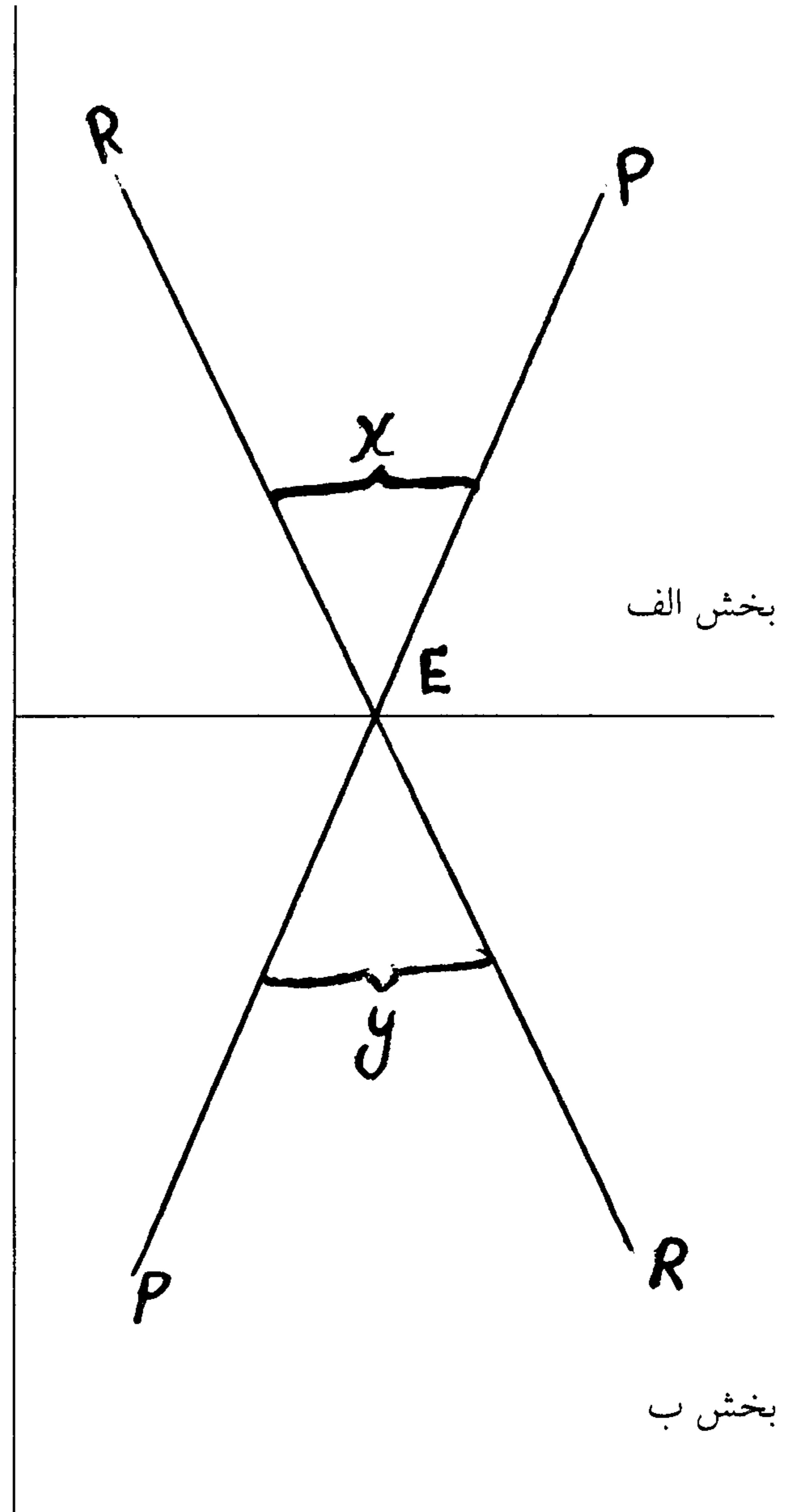
۱- مبنای محاسبه قدرت، سیاست ملایم (Low Politics) است، اما تفکر استراتژیک در سطح سیاست حاد (High Politics) قرار گرفته است. مفهوم آن، این است که بازیگران امکانات مادی خود را به قدرت نظامی تبدیل خواهند کرد و از آن در جهت تأمین امنیت و کسب موقعیت بهتری در روابط بین الملل استفاده خواهند کرد. لذا این پرسش مطرح است که اگر بازیگری، به لحاظ شرایط سیاسی خاص، توان و تمایل تبدیل امکانات به قدرت نظامی را نداشته باشد، چه خواهد شد. این موضوع، احتمالاً مصداق تاریخی ندارد، اما زمانی که فاصله بین تبدیل امکانات اقتصادی به قدرت نظامی

چندین دهه طول می کشد، آیا بی ثباتی در ساختارهای غیر نظامی حاصل نخواهد شد؟ احتمال وقوع چنین نتیجه‌ای، به همان اندازه قوی است که آنچه که در گذشته تحت عنوان Low Politics (امور سیاسی‌ای که از اهمیت کمتری برخوردار بوده‌اند) شناخته می‌شد، امروزه با High Politics جایگزین شده است. بی ثباتی، بیشتر ابعاد داخلی دارد و مفهوم آن، به وسیله اصطلاحاتی مانند تورم، رشد مناسب و اشتغال برای همه تعریف می‌شود. در این صورت، تحول در ساختارهای اقتصادی، تجاری، مالی و ... جهانی است و شرایط موجود روابط بین‌الملل بر این امر دلالت می‌کند که قدرت نظامی حلال این گونه مسایل نیست و در دراز مدت نمی‌تواند باشد. بدین ترتیب، این پرسش مطرح است که نظریه‌های قدرت محور، تا چه اندازه می‌توانند سه کارکرد هر نظریه (کارکرد توصیفی، کارکرد توضیحی و کارکرد پیش‌بینی) را انجام دهند.

۲- در مرحله دوم، یک تضاد درونی در اندیشه‌های نویسندگان مشاهده می‌شود. در مرحله حساس که با شرایط بحرانی توصیف می‌شود، شرایط برای بروز رفتارهای غیر عقلایی مهیا می‌باشد و همان طور که توسط نویسندگان کتاب بیان شده، شرایط بحرانی هستند و احتمال وقوع جنگ‌های گسترده زیاد است. اما به طور هم‌زمان توصیه می‌شود که جهت حفظ ثبات، دولت مردان رفتار عقلایی از خود نشان بدهند. به دیگر سخن، رهایی از دینامیسم ظاهراً اجتناب‌ناپذیر تحولات ساختاری که موجب جنگ می‌شوند، باید از طریق اتخاذ تصمیمات عقلایی توسط سیاستمداران انجام گیرد که خود شرایطی بحرانی را سپری می‌کنند که نتیجه آن رفتار غیر عقلایی است.

۳- تعادل مطلوب که شرط لازم و کافی برای ثبات است، عبارت است از: ۱- فاصله ناچیز و قابل قبول بین قدرت و نقش بازیگران (تناسب و هماهنگی بین قدرت و نقش)، ۲- نرخ رشد قدرت نسبی یک بازیگر در یک مقطع خاص، برابر است با منافع حاصل شده در همان مقطع زمانی،^(۵) چرا که فقط در این شرایط است که بازیگران اصلی سیستم، هر دو خود را با تحول در قدرت نسبی بازیگران در سطح بین‌المللی هماهنگ کرده‌اند. نمودار ج موضوع رابه طور واضح‌تری بیان می‌کند:

احتمال کشاکش بیش از صفر
روی محور احتمال کشاکش = صفر



نمودار ج

- R نقش حاصل شده
- P قدرت موجود
- X منافع حاصل نشده
- Y مازاد منافع
- E تعادل

بخش الف نمودار، معکوس بخش ب آن است. در بخش الف، فاصله بین دو منحنی P و R یعنی خط X، نشان دهنده عدم هماهنگی بین قدرت و منافع و لذا مبین احتمال وقوع جنگهای اصلی بین بازیگران اصلی سیستم می باشد. همین طور در بخش ب،

طول خط Y ، نشان دهندهٔ مزاد منافع یا فزونی نقش بر قدرت بازیگر چالش شده می‌باشد. در این شرایط، رابطه مستقیمی بین طول خط X و احتمال جنگ وجود دارد (خط طولانی‌تر، احتمال بیشتر جنگ). شرط لازم برای ثبات، رضایت بازیگر چالش کننده و عدم احساس ناامنی توسط بازیگر چالش شده می‌باشد. شرایط مذکور، در نقطه E یعنی تعادل و هماهنگی بین قدرت و نقش، حاصل می‌گردد. در این نقطه، طول دو خط X و Y به طور هم زمان کاهش می‌یابد (دو منحنی P و R به سوی یکدیگر حرکت می‌کنند) و تحولات ساختاری موجب بی‌ثباتی سیستم نمی‌شود.

در نقطه حساس، خویشتن داری و خود داری از ایجاد دگرگونیهای اساسی و سریع توسط بازیگر چالش کننده، برای ثبات سیستم حیاتی است. اما نویسنده که در جستجوی الگوی رفتاری برای امریکا است، توجه خود را بر رفتار بازیگر چالش شده متمرکز می‌کند که ضمناً خود این امر می‌تواند محرک بی‌ثباتی باشد؛ چرا که به رفتار و رضایت بازیگر چالش کننده که بازیگر قدرتمندتر است (چون قدرت او رو به رشد است)، توجه لازم مبذول نمی‌شود.

در مورد رفتار بازیگر چالش شده، نویسنده سه استراتژی زیر را مورد بررسی قرار می‌دهد: (۶) ۱- استفاده از قدرت نظامی به شکل یک اقدام نظامی پیشگیرانه علیه کشور چالش کننده. نتیجه چنین اقدامی، جنگ است و لذا مردود شمرده می‌شود. ۲- ایجاد ائتلاف گسترده‌تر توسط بازیگر منحنی جهت تعدیل قدرت بازیگر جدید. در این صورت، نویسنده از نظریه سیکل قدرت خارج شده، به منطق نظریه موازنه قدرت می‌پیوندد. ضمناً راه حل دوم، به راه حل اول نزدیک است؛ چرا که عامل بی‌ثباتی، یعنی ناهماهنگی بین قدرت و نقش بازیگر چالش کننده رفع نمی‌شود و این بازیگر نیز می‌تواند به نوبه خود ائتلافهای موفقیت آمیزتری (به لحاظ افزایش قدرت) ایجاد کند و بدین وسیله نقش باز دارندگی ائتلاف اول را خنثی کند و بازی به موقعیت ابتدایی خود، یعنی عدم هماهنگی بین نقش و قدرت برگردد. در نتیجه، سیستم همچنان با بی‌ثباتی مواجه خواهد بود. ۳- روش سوم که نویسنده به آن توجه محدودتری دارد، می‌تواند در

عین حال تعیین کننده تر باشد. انطباق و حرکت به سوی تعادل موجب رضایت و لذا صلح می شود و در این راستا، اقدامهای زیر توسط بازیگر چالش شده پیشنهاد می شوند:

- فراهم کردن زمینه برای ایفای نقش فعال تری در تصمیم گیریهای بین المللی توسط بازیگر چالش کننده

- افزایش انواع مشارکتها و همکاریهای چند جانبه

- ایجاد فضایی سیاسی که در آن بازیگر چالش کننده توان ایفای نقش دیپلماتیک فعال تر و مهمتری را در سطح منطقه ای داشته باشد.

- استفاده از بحرانهای حاشیه ای برای مشارکت قدرت جدید در فرایند تصمیم گیری

- تعریف مجدد شرایط ائتلافهای موجود به نحوی که پیوسته بخش عظیم تری از بار مالی امور امنیتی به عهده بازیگران مهم جدید واگذار شود.

از نظر نویسندگان، اقدامهای مذکور بیشتر اهمیت نمادی دارند و جهت سرگرمی و انحراف قدرت جدید به کار گرفته می شوند. با وجود این، توصیه نویسندگان این است که قدرت معظم باید جایگاه مهمتری را برای قدرت چالش کننده فراهم کند. سؤال این است که با توجه به محدودیتهایی که ساختارهای داخلی برای تحول در رفتارها ایجاد می کنند، آیا چنین امری امکان پذیر است؟ نویسندگان بیشتر تمایل به یک پاسخ منفی دارد، اما در هر صورت، آن را توصیه می کنند. تناقض درونی اندیشه واقع گرایان در این است که بازی سیاست بین الملل را یک «بازی حاصل جمع صفر» می دانند، اما هم زمان توصیه های هنجاری برای استفاده صحیح از قدرت را ارائه می دهند.

۴- آنچه که مورد توجه واقع گرایان قرار نمی گیرد، عناصری مانند منافع مشترک، انواع وابستگیهای متقابل (زیر بنا)، رژیمها و قواعد رفتاری در سطح بین الملل (رو بنا) هستند و این در حالی است که عناصر مذکور، نقش پیوسته گسترده تری را در شکل گیری رفتارها ایفا می کنند.

داریوش اخوان زنجانی

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران